

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران

زوکنی شکی کلاه نداسمان دمد از سر کیه فوکنی بنیال تکذ روزمان به بهار  
عالم پیر تو هم از تخلیا عیرد بشکن نم چون اثره تجاست همت بهشتا زسماق  
آینه و نظره نسالی مزارع دعا دل جمع بید برت نم بهین قدر که نشو رکف دست  
رستن موکنی توی اکثر شوق تو مینیزه قدر تحقیقین مکرال توی انکه عزم تو مید به بهار  
علم جنون عنان تک تا فطرت خود بوین چه سو او عالم کن فلان همه دل دل  
تجانم همه رو که رو به سوکنی عملک سوزن عیرت کز خوش چون چارساد ادب سگ  
بوی نالی یدماغ سر بهواسد سر رک نشا معنوی بدماغ هرزه تجارسه انچه  
طبایعت چینی ازمان بنوارس که بقدر بند جواست مد فشا رکلوکنی بنیال  
تعب جنون مکته نه رست بهش درهما یکی است مقصد دیگرست منشین بیا و  
بسر دراه کسی از نراس به سر ننگ بخصه کام دل افشا ز سراب نرف  
ترودر یامید چشمه دعاها ملا انفعال زرد سر غرق شد که شوکنی که که سینه  
جانی اگر که کشاده المیند راه مینر برتضغ دل ساده خطا اعتبار رعیت  
بغبار رفتن زیاده چوسر جرمیده ما مین بنیال بر سج پیاده بجاست رشته  
رشته نصیحتی که توجیب باره رفوکنی نیم المینح سلیم را بر خلق مو عطا خون کم  
همین عبرت طهر رضون جسد دهان کم نه فسون بهار یقین برم نرف  
ندرگان کنم ز کمال کار که وفا عملت بر تو بیان کنم بر کس مجواه از این غلام  
ترید که موکنی چه نسکو فلما که نمید مری بهار عدت اب کل بهوای عالم نیست  
همه پریشان عنان گسل نرسافت کشیک کون اثر طراوت ان نخل جنین

سنگه

سنگه بوس نمشود دستکش کام دل به سزار شده و در نفس که تو یکد و  
نال موکنی نهاد و نخل فطر از نخل بنیال حرم حرم نمشید آینه شمع موم حلقه و  
چیت نمیرسد از کسی اثر سرایت علم فن نه ترا نغمه اس از سر سخلت بنوای  
نه تو انچه نخل نخل فطر خوانمت دهنه این کلکه تو کوکنی ز خطو را بر س یقین بهشتار  
نشسته به یقین طربت مقابلت سنجو بهار سست در برده بهمان خطب تنان  
ممن زمان نقاب عیان مدره پرست عارده مد و عبت چو خیال لید بچه نونو  
ز فطر انقدر که فطره لغوه او کتسه نه طالع را تقطیع او ضاع بیکه بیره زن  
تحقیق است سعادت و سوسوم مانع ستمندل تحقیق اگر استعداد با ر حجاب قوت  
از فعل و ممانده و یک از اینها عنان خیال بر صده وقوع کرده اندت سوست سر  
زانو انقدر شناخته که سرده دستما بر هم سوده او از نل پل داد و کفقت نفع  
اوقات بروی حقیقت دیواری بر نیارده در بجا کهای کربان نامت راهی  
لوان کنود بصیحت دل نشه عزلت همه را بر سرست اگر همه بصیحتان معدودا  
و مطالع انسخه تاسی برتس در بغل دارد اگر حمد رسان مجال خود والذرا نه آیه  
هر طبعی که راه بافت تا به تکلیف تری نودن است و اثرش در هر از جمله راه یافت  
سر گرم دکان حرارت کنودن است در بهمان را بچک تظرسوم سر از صیب پز  
و طروس نا قوسر عوله خوردن است موم مجریان را بر حساب او را نل نفس  
نا کرده همان تعلق سخن تا شامل کوشه که نادرستان غیرت چه اینک  
دارد و لبیکه طبعین کعبه دل بهشتی سرد و نه شیخ را از اوقات رجوع

نظر

مرا

توقیق

توانداد

مردان

کشدن

علا حلاست

فطرت

جزو کون

چون برین

حقیقت

ت

مردان

کشدن